

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ ه.ق - پیام آوران عشق)

۱ آذر ۹۱

خطبه‌ی شب ششم

شکر، پروردگار عالم را بر ذکر ایاک نعبد و ایاک نستعین؛ دریچه‌ی رحمت بی‌منت‌هایی که توحید را معترف است و بندگی را در ضعفی که در عین قدرت دارد؛ خلیفه‌ای که به مولایش محتاج است تا از شر شرک‌های رنگارنگ به یاری پروردگارش نجات یابد، او را بخواند و آغوش محبتش را احساس کند؛ سر را به سجده گذارد؛ از حمدی با شکوه به خاک درافتاده؛ خاک زمزمه می‌کند: به بویم خو بگیر؛ بستم را آماده کرده‌ام، به زودی به آغوشم می‌آیی و من مونس می‌شوم؛ صورتت را در حصارم می‌گیرم؛ آیا به دیدار اندیشه می‌کنی؟

خانه‌ی دنیا مانند رؤیایی شیرین است با منظره‌هایی دل‌چسب؛ افسوس که چند ساعتی به روی انسان باز است که با بیدار شدنش همه‌ی آن لذت‌ها افسانه‌ای بوده که نمی‌تواند آثاری از خود به جای گذارد، فقط خاطره‌ای خوش و یا ناگوار را تجربه کرده است پس باید چاره‌ای در این زمان کوتاه اندیشید که جان انسان متاع حیاتش را مانند گوهری گران‌بها به همراه داشته باشد و سرافرازانه سرش را به خاک تکیه کند تا هزاران دانه‌ی پربار، از نهان جانش بروید مانند امانت‌داران نهضت عاشورا که مهمان خاک شدند، از خانه‌های سنگی کوچیدند، به همراه نور حرکت کردند، آمدند و شاهد کوچی آسمانی شدند؛ شاهدانی که سر پرشور عشاق را در آتش سوختن تماشا کردند و با هزاران خاطره از این عشق به خانه بازگشتند.

صبح روز ۱۶ محرم می‌شود. مسافران بر مرکب می‌نشینند تا دیاری را ترک گویند که قطعه‌ای از توصیف قرآن کریم است. نشانه‌ی دلدادگی و مقاومت سربازانی که یار نبودند بلکه بازوان محکم رسالت بودند.

در دروازه‌ی عبور لحظه‌ای درنگ می‌کنند. امام سجاد (ع) رو به یاران می‌کنند و درحالی‌که اشک از چشمان مبارکشان جاری است می‌فرمایند: تکه‌ای از جگرم را از

سینه جدا کردم و با دستانم در دل خاک گذاشتم؛ دستش را به قلبم چسباندم و حرارتش را در جانم ذخیره کردم؛ صدای ملکوتی‌اش را به گوش جان شنیدم که فرمود: ای جانشین امامت، امانت‌هایت را گنجینه‌ای از ملکوت برگزیدند تا همراهی انوار جان خسته‌شان را قوتی باشد، پس مددکارشان باش تا به مقصد برسند.

امام روی مبارک را بر می‌گردانند و از عراق خارج می‌شوند. مرزهای شام تا دروازه‌ی ورودش راهی طولانی است. غروب روز ۱۶ محرم نزدیک می‌شود. کاروان برای استراحت متوقف می‌شود. هیچ توشه‌ای به همراه ندارند؛ هر بار که ضرورت‌های زندگی مانند آب و غذا و سایر احتیاجات مدنظر قرار می‌گیرد، بیابان بدل به باغی پر نعمت می‌گردد با انواع نعمت‌ها و آبی که پروردگار عالم در کتاب آسمانی به آن اشاره فرموده. شب فرا می‌رسد. زمزمه‌های نماز و دعا، زینت جان‌های بافضیلت خاندان رسالت است. سایه‌ای به محل عبادت امام سجاد (ع) نزدیک می‌شود و درحالی‌که امام در سجده هستند دست را بر پشت امام می‌گذارد و با تضرع می‌گوید: خداوندا، بر پشتی تکیه کردم که کرسی آسمان‌هاست؛ جانم از فراق مولایم حسین به سوزی مبتلا شده که تحملش را ندارم پس دست بر کرسی‌ات گذاشتم تا جانم متلاشی نشود. امام سجاد (ع) از سجده بر می‌خیزند. دختر برادر را که به همراه کاروان است در آغوش می‌گیرند. او دختری ۱۰ ساله است که نامش هاجر و دختر علی‌اکبر است. با دست مبارکشان اشک را از دیده‌ی هاجر پاک می‌کنند و می‌پرسند: آیا ورود به این شهر طغیان‌زده تو را آشفته کرده؟ و هاجر پاسخ می‌دهد: در کنار شما بودن امنیت است. من طاقتم را از نیروی امامت گرفتم تا پیروزمند این جهاد اکبر باشم. هاجر می‌رود. امام سجاد (ع) به عبادت می‌پردازد.

صبح روز ۱۷ محرم آغاز می‌شود. کاروان برای حرکت آماده می‌گردد. تا نماز ظهر دل صحرا را می‌شکافد. برای نماز ظهر متوقف می‌شود. بعد از نماز، حضرت زینب (س) به خدمت امام می‌آید و می‌فرماید: ای یادگار برادرم، تو امام بر حق جهان اسلام هستی. آسمان و زمین فرمان‌بر وجود نازنینت است و ما همراهانت محافظان این کوی

بابرکت هستیم پس برایمان دعا کن تا همانند مادرم فاطمه‌ی کبری (س) بر درِ کفر به‌ایستم و ارکانش را از هم بپاشم و خرابه‌اش را میراث دوران کنم.

امام می‌فرمایند: پرچم این امانت در دستان شماست که ذوالفقار را بارها بوسیده‌اید و هر بار که لب مبارکتان را بر تیغ‌های ذوالفقار می‌گذاشتید امیر مؤمنان (ع) می‌فرمود: آفرین بر زبانی که بَرندگی‌اش از ذوالفقار خطرناک‌تر است؛ جانِ کفر را می‌درد و جگرش را پاره‌پاره می‌کند پس بر آنچه مأمور هستی عمل کن. حضرت زینب (س) خود را آماده‌ی ورود به دربار یزید می‌کند.

روز هفدهم محرم به شب می‌رسد. تا شام با حرکتی که کاروان دارد ۱۵ روز دیگر در راه است. سکوت بیابان، سرود فرشتگان را واضح‌تر به گوش مسافران کوی حق می‌رساند. چه سفری بود! از مدینه همراه مولایشان حسین در بیابان‌ها خفتند و به عشق دیدن رویش صبح برخاستند و اینک شب را با عطر امام سجاد (ع) می‌خوابند و صبح را با انوار جانش از خواب برمی‌خیزند. چه مسافرتی است که هر لحظه‌اش در زمان نگاشته شده تا گذشتگان و آیندگان بیابند و آن را زینت جانشان کنند، به عشقش مبتلا شوند؛ حرارتش را احساس کنند؛ بی‌قراریِ زمان را در بی‌قراری جانشان مشاهده کنند؛ از خود می‌پرسند: در دروتمان کیست؟ ما کی هستیم؟ چرا برای ماجرای که خود شاهدش نبودیم بر سر و سینه می‌زنیم؟ معمای این شور، معمای عمرمان از کودکی تا مرگ است. این اسرار را چه کسی برایمان می‌گشاید؟ چرا یک غیرمسلمان به این شور می‌گرید؟ او چه می‌داند؟ کفر در مقابلش به زانو درمی‌آید و ایمان افزون‌تر می‌گردد. اگر توانستید رمزش را بیابید با این کاروان به مقصد می‌رسید و اگر نتوانستید، باز منتظر محرم دیگری می‌شوید تا همچنان به این معما اندیشه کنید پس برای یافتن حقیقت این رمز باشکوه دست به دعا برمی‌داریم و عرضه می‌داریم:

ای پروردگرم، جانم را بر سر سفره‌ی احسان حقیقت جویان کویت پیوند زده‌ام؛ این پیوند را با جریان خون اندام‌هایم به ثمر برسان و از شر شیطان نفس در امان بدار تا باز با جانی سوخته فریاد کنم:

اللهم عجل لولیک الفرج